

پیدایش باب ۳۴

Your browser does not support the audio element

تجاوز به دینه

۱ روزی دینه - دختر یعقوب و لیه - به دیدار چند نفر از زنان کنعانی رفت. ۲ شکیم - پسر حمور حوئی - که رئیس آن منطقه بود، او را دید و به زور او را گرفت و به او تجاوز کرد. ۳ اما متوجه شد که او دختر بسیار زیبا و دلربایی است و عاشق او شد. پس کوشش می کرد که هرطور شده دل او را بدست آورد.

۴ پس شکیم به پدرش گفت: «از تو می خواهم که این دختر را برای من بگیری.»

۵ یعقوب فهمید که دخترش دینه، لگه دار شده است. اما چون پسران او با گله رفته بودند، کاری نکرد تا آنها بازگردند. ۶ حمور، پدر شکیم به نزد یعقوب رفت تا با او گفت و گو کند. ۷ در همین موقع پسران یعقوب از مزرعه آمدند. وقتی از ماجرا باخبر شدند بشدت ناراحت و خشمگین شدند. زیرا که شکیم به دختر یعقوب تجاوز کرده بود و به این وسیله به قوم اسرائیل توهین شده بود. ۸ حمور به ایشان گفت: «پسر من شکیم عاشق دختر شما شده است. خواهش می کنم اجازه بدهید تا با او ازدواج کند. ۹ بیایید با هم قرارداد ببندیم تا دختران و پسران ما با هم ازدواج کنند. ۱۰ به این ترتیب شما می توانید در سرزمین ما بمانید و در هر جایی که می خواهید زندگی کنید. آزادانه به کسب و کار مشغول شوید و اموال فراوان برای خود به دست آورید.»

۱۱ سپس شکیم به پدر و برادران دینه گفت: «شما این لطف را در حق من بکنید، در عوض هرچه بخواهید به شما خواهم داد. ۱۲ هرچه پیشکش و هر چقدر مهریه می خواهید من قبول دارم. شما فقط اجازه بدهید که من با دینه ازدواج کنم.»

۱۳ پسران یعقوب، چون شکیم خواهرشان دینه را لگه دار کرده بود، به شکیم و پدرش حمور با حيله جواب دادند. ۱۴ آنها گفتند: «ما نمی توانیم بگذاریم خواهرمان با مردی که ختنه نشده است، ازدواج کند. چون این کار برای ما ننگ است. ۱۵ ما فقط با این شرط می توانیم با شما موافقت کنیم و اجازه بدهیم که دختران و پسران ما با هم ازدواج کنند که شما هم مثل ما بشوید و تمام مردان شما ختنه شوند. ۱۶ آن وقت ما میان شما ساکن خواهیم شد و با شما یک قوم می شویم. ۱۷ اما اگر شرط ما را قبول نکنید و ختنه نشوید، ما دخترمان را برمی داریم و اینجا را ترک می کنیم.»

۱۸ این شرط به نظر حمور و پسرش شکیم، پسند آمد. ۱۹ آن مرد جوان به خاطر عشقی که به دختر یعقوب داشت برای انجام این شرط هیچ تأخیر نکرد. شکیم در بین فامیل خود از همه عزیزتر بود.

۲۰ حمور و پسرش شکیم به محل اجتماع شهر که در دروازه شهر بود آمدند و به مردان شهر خود گفتند: ۲۱ «این مردم با ما دوست هستند. بگذارید اینجا در بین ما زندگی کنند و آزادانه رفت و آمد نمایند. این سرزمین آن قدر بزرگ هست که برای هر دوی ما کافی باشد. با دختران آنها ازدواج کنیم و دختران خود را به آنها بدهیم. ۲۲ اما این مردم فقط به این شرط حاضرند در بین ما زندگی کنند و با ما یکی شوند، که

تمام مردان و پسران ما مثل آنها ختنه شوند. ۲۳ در این صورت، آیا تمام دارایی آنها و هرچه را که دارند، مال ما نمی‌شود؟ پس بیاید موافقت کنیم که بین ما زندگی کنند.» ۲۴ تمام مردم آن شهر با آنچه حمور و شکیم گفتند موافقت کردند و تمام مردان و پسران ختنه شدند.

۲۵ سه روز بعد، وقتی که مردان به خاطر ختنه شدن هنوز درد داشتند، دو پسر یعقوب، شمعون و لاوی - برادران دینه - شمشیر خود را برداشتند و بدون خبر به شهر حمله کردند و تمام مردان را کشتند. ۲۶ آنها حمور و پسرش شکیم را هم کشتند و دینه را از خانه شکیم بیرون آوردند و رفتند. ۲۷ بعد از این کشتار، پسران دیگر یعقوب شهر را غارت کردند تا انتقام خواهرشان را که لگه‌دار شده بود، بگیرند. ۲۸ آنها گله‌های گوسفند و گاو و الاغ و هرچه که در شهر و مزرعه بود، برداشتند. ۲۹ آنها تمام چیزهای قیمتی را برداشتند و زنان و بچه‌ها را اسیر کردند و هرچه در خانه‌ها بود، بردند.

۳۰ یعقوب به شمعون و لاوی گفت: «شما مرا به دردسر انداختید. حالا کنعانیان و فرزندان و تمام کسانی که در این سرزمین هستند از من متنفر خواهند شد. من یاران زیادی ندارم. اگر همه آنها با هم متحد شوند و به من حمله کنند، تمام ما نابود خواهیم شد.»

۳۱ اما آنها جواب دادند: «ما نمی‌توانیم بگذاریم که با خواهر ما مثل یک فاحشه رفتار کنند.»